

آموزش اخلاقی و جامعه صنعتی

نوشته دکتر علی اکبر فرهنگی

معرفی مقاله

دکتر علی اکبر فرهنگی، عضو هیئت علمی دانشگاه الزهراء، در این مقاله زمینه‌های اخلاقی جوامع صنعتی را بررسی نموده و معیارهای اخلاقی حاکم بر این جوامع را که بر بنیاد اقتصاد آنها قرار دارد، مورد نقد و بررسی قرار داده است.

مقاله ابتدا مشخصات اخلاقی جوانان را در قرن هیجدهم میلادی مورد بررسی قرار داده و سپس به زمینه‌های تحول اخلاقی آنان در این جوامع که از انقلاب صنعتی شروع می‌شود، می‌پردازد. نویسنده نظام اقتصادی حاکم را کفه در پی کسب سود است، عامل اصلی دگرگونی اخلاق جوامع صنعتی گذشته به اخلاق مبتنی بر مصرف انبوه و زندگی تجملی معرفی می‌نماید. سپس با ذکر خصوصیات اخلاقی مردم جوامع صنعتی، و مشخصاً ایالات متحده آمریکا، دگرگونی نقش‌های اجتماعی خانواده را در تغییرات بنیادهای اخلاقی مردم این جوامع مؤثر دانسته، یکی از دلایل سکست اخلاق در مقابل سرمایه را، در ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، اخلاق بریده از زندگی این جوامع می‌داند که ساخته و پرداخته از باب کلیسایورگ و تمیل از انقلاب صنعتی بر این جوامع حاکمیت داشته است. امیدواریم در آینده نیز مطالبی دوباره نقش اخلاق در زندگی، از تسلط اخلاقی بر آموزش و پرورش، و نقش آموزش و پرورش، خانواده، مذهب و اجتماع در پرورش خصایل اخلاقی داشته باشیم.

فصلنامه

«تحصیل علم جهت لقمهٔ دنیوی چه می‌کنی؟ این رسن از بهر آن است که از این چه برآیید، نه بهر آنکه از این چه به چاههای دیگر فرو روید.»
منسوب به شمس تبریزی

جوامع سنتی و ثابت قرن هیجدهم جوانان خود را به آهستگی آموزش می‌دادند و آنان را آمادهٔ دنیای آن روزگار که حرکتی آهسته داشت می‌کردند. در دنیای آن روزگار از جوانان اغلب توقع این می‌رفت که در زادگاه خود بمانند و حرفهٔ پدران و مادران خود را دنبال نمایند. پدران هنوز تمام قدرت لازم را برای ادارهٔ فرزندان خود، حتی در میانسالی، داشتند و تمام ثروت و عناوین و پایگاه اجتماعی، مادام که پدر زنده بود با او بود و پس از مرگ او بر اساس سنتهای حاکم، که از چندین سدهٔ پیش بر جای مانده بودند، به وراثت او منتقل می‌شد. در چنین شرایط و نظامی، احتیاجی به آموزش اخلاق و اخلاقیات، جدا از محدودهٔ سنتهای دیرپا و روال عادی زندگی نبود، زیرا همه چیز زندگی بر اساس قواعد و ضوابطی از پیش تعیین شده مشخص بود و هر کس در هر مرتبه و پایگاه و سن و سال می‌دانست که حقش چیست و تکلیفش کدام. فرزندان می‌دانستند که در قبال والدین چه باید انجام دهند و والدین نیز به وظایف خود در محدودهٔ تعیین شده آشنا بودند. همه چیز اغلب به جای عادی خود قرار داشت و کمتر اتفاق می‌افتاد که سرگشتگی و گسستگی غیر منتظره‌ای ایجاد شود.

جوانان از اعضای خانواده، نهادهای مذهبی و آموزشی و دیگر منابع موجود آموزشهای لازم را دریافت می‌کردند و برای زندگی کاملاً آماده می‌شدند. گاه آنها آموزش لازم را در مورد معیارهای ارزش و الگوهای اجتماعی، به گونه‌ای غیر رسمی از برادران و خواهران بزرگتر از خود، همسایگان و نیز از خود نحوهٔ معیشت اجتماعی می‌گرفتند و گاه مدتها برای این آموزش به صورت رسمی در سازمانهای آموزشی وقت می‌گذرانند. ولی، همیشه، آموزش آنها مبتنی بر یک سیستم ادغام شده از آموزش رسمی و غیر رسمی بود. آموزش اخلاقی در هر یک از دو گروه وجود داشت و خاص دوره یا شرایط ویژه و یا سن و پیشرفت و عدم پیشرفت آموزندگان نبود.

با تحقق انقلاب صنعتی، و دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و اجتماعی جوامع اروپایی، نخست در اوایل قرن نوزدهم میلادی و سپس در اوایل قرن بیستم در برخی از کشورهای آسیایی و امریکای لاتین و سپس در نیمهٔ دوم قرن بیستم در بیشتر کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین سیستمهای آموزشی نیز دگرگون شد و به تدریج نوع خاصی آموزش رسمی، که بیشتر جدا از بنیادهای اخلاقی و مذهبی جوامع بود، بر آنها

حاکم شد. کم‌کم فلسفه آموزش مفهومی دگر یافت و دیگر حرمت و تقدس علم و دانش برای خود علم از میان رفت. از آنجا که در نظام اقتصادی جدید همه چیز بر اساس مطلوبیت - و بیشتر جنبه مادی آن - پایه‌گذاری شده بود، علم نیز از این ارزیابی بی‌نصیب نماند. به سرعت در رشته‌های گوناگون انشعاب علمی پدید آمد و همه رشته‌ها هم خود را مصروف فایده رسانی به نظام صنعتی و بازرگانی نو پا کردند. طبیعی است که آن دسته از علوم که مستقیماً به صنعت و بازرگانی وابسته بودند به سرعت توسعه یافتند و به شدت مورد حمایت نظام حاکم واقع شدند و آن دسته که فایده‌شان مستقیماً یا در کوتاه مدت محسوس نبود، با کم توجهی بسیار و گاه با بی‌حرمتی مواجه شدند.

در چنین وضعی، آموزش فقط برای تهیه نیروی کار لازم و ماهر برای صنعت و اقتصاد، از طریق مجاری رسمی مورد توجه بوده است. در حقیقت، نظام سرمایه‌داری، یا به قول سرمداران اولیه آن «نظام آزاد»، تمام تمهیدات لازم را فراهم کرد تا با هزینه هر چه کمتر چیزهایی را که لازم داشت به مقدار زیاد تدارک ببیند و چون معتقد به قانون «عرضه و تقاضا» بود، نیک می‌دانست که تنها راه ادامه موفقیت‌آمیز اقتصاد نوپایش وابسته به عرضه نیروی کار فراوان است. از این رو، انگشت بر نهاد آموزش و پرورش که تهیه‌کننده اصلی این نیرو بود گذاشت. با دگرگونی فلسفه و هدفهای آموزش و پرورش، به تدریج آن را از مسیر سنتی‌اش منحرف کرد و صد در صد در مسیر تازه‌ای که خود می‌خواست افکند. با این عمل، بُعد مذهبی و اخلاقی آموزش سنتی کم‌کم رنگ باخت و جای خود را به آموزش علمانی جدید سپرد. از این طریق، نظام اقتصادی حاکم بایک تیر چندهدف‌رانشان قرارداد. از یک سو، نیروی کار لازم را به حد فراوان و ارزان و تقریباً مجانی به دست آورد زیرا دولتها موظف به تعلیم جوانان شدند و چون هدف از آموزش خدمت به اقتصاد بود، بنابراین آنها را برای صاحبان سرمایه آماده کردند و به آنها تقدیم داشتند. از سوی دیگر، با سست کردن مبانی آموزش غیر رسمی و مسدود کردن مجاری آن، به تدریج اخلاق حاکم را که مبتنی بر نوعی زهد و ورع و مصرف محدود و عقلایی بود از میان بردند و اشتهای روز افزون مصرف و تجمل را به میان توده‌ها کشاندند. در این راه چنان پیش رفتند که بیشتر علوم و آگاهیهای انسانی را در قالبهایی چون روانشناسی و جامعه‌شناسی، صرفاً برای رسوخ در مصرف‌کننده و برانگیختن او به مصرف، ریختند؛ و سرانجام در قرن بیستم شعبه‌ای از علوم بازرگانی را به نام «بازاریابی» یک‌تاز میدان کردند. از اینها گذشته، به تدریج انسان را برده سرمایه و سرمایه‌دار کردند و بدین طریق امکان مقاومت آتی در مقابل نظام نو استقرار را کاهش دادند. نظام جدید، در این راه به قدری پیش رفت که نهادهایی چون خانواده و مذهب و حکومت، و سنگرهای مقاومت دیرینه، چون فضیلت و حکمت را

که هزاران سال بر جامعه بشری حاکم بودند به اندک مدت در مقابل حربه کارساز خود — پول و سرمایه — به تسلیم واداشت.

مفهوم همزیستی و تعاون که قرن‌ها به صورت اخلاق حاکم بر بیشتر جوامع انسانی مسلط بود، جای خود را به تنازع بقا و رقابت داد. در اندک مدت همه شمشیرها از نیام کشیده شد و هر کس که هنوز در زوایای قلبش و نهانگاههای وجودش رنگی از تعاون و همزیستی داشت به سرعت معدوم شد و یا برده‌وار زنجیر بر پایش افکندند. سرنوشت دردآلود مردم بیشتر کشورهای آسیایی و افریقایی که طوق ننگین استعمار و استثمار به گردنشان افکنده شد، شاهد این مدعاست. بدین ترتیب، در اندک مدت، گول نخواستۀ سرمایه‌داری نه تنها همه نهادهای اجتماعی جامعه خود را به زیر فرمان آورد، بلکه در جوامع دیگر نیز رسوخ یافت و بسیاری از آنها را مقهور خویش کرد.

در چنین شرایط است که مشاهده می‌کنیم که حتی علمی‌ترین نظریه‌ها مستقیم و غیرمستقیم — مروج عقاید صاحبان سرمایه می‌شوند. ندای آزادی کسب و کار و رقابت آزاد در چهارچوب ملی و حتی بین‌المللی بلند می‌شود، اما همین که می‌بینند دیگران نیز دست اندر کار دستیابی به امتیازاتی هستند که آنها به دست آورده‌اند، سدهای گمرکی و عوارض بازرگانی و غیره مطرح می‌شود؛ و اگر این ابزارها کارآیی لازم را برای مقابله نداشتند، توپها و گلوله‌ها به کار گرفته می‌شوند. آزادی انتخاب شغل و حرفه به صورت تبلیغی گسترده مطرح می‌شود، اما وقتی که کارگران ناراضی صنایع نساجی انگلستان دست از کار می‌کشند و عده‌ای قصد می‌کنند که به روستاهای خود بازگردند، با مقاومت شدید مقامات دولتی مواجه می‌شوند و با سرکوب شدید پلیس ناچار به کارخانه‌ها و کارگاههای غیربهداشتی بازمیگردند. نظریه‌های مبادله طرح شده‌ی آدام اسمیت، ریکاردو و جان استوارت میل به صورتهای فریبکارانه به کار گرفته می‌شوند تا در برگیرنده‌ی منافع درازمدت کشورهای سرمایه‌دار و نوکیسه و به زیان کشورهای صنعتی باشند حتی نظریات دانشمندان علوم طبیعی مبتنی بر تنازع بقا و توجیه این نکته است که قوی ماندنی است و ضعیف نابود شدنی و این درست مبتنی بر فلسفه عمومی سوداگران (Merchantism) است که به کرات علنا اعلام کرده‌اند که: «ضعفا باید در خدمت اقویا باشند و در این خدمت بایستی صادقانه بکوشند و بدان مفتخر باشند. به آنها فقط آن قدر باید داد که از گرسنگی تلف نشوند، ولی هرگز نباید طوری با آنها رفتار کرد که احتیاج به لقمه نان را فراموش کنند» یا «قوی شدن یک کشور لامحاله به قیمت ضعیف شدن دیگران امکانپذیر است.»^۱ در سیاست نیز ماکیاولیسم پایگاهی و الایافت و قلمروی وسیع پیدا کرد.

در قطب دیگر تفکرات صنعتی غرب، به مفهوم وسیع کلمه، یعنی در نگرشهای

سوسیالیستی نیز، هر چند که مفاهیم سرمایه و سرمایه‌سالاری به انتقاد شدید دچار شده و مفاهیم جمع و جمع‌گرایی جایگزین آن گردیده، اما در اصل قضیه تفاوتی محسوس دیده نشده است. در این نگرش نیز تعلیم و تربیت وسیله و ابزاری برای پرورش دیوانسالاران و فن‌سالاران مورد نیاز جامعه گردیده و وسیله‌ای که بتواند به افزایش تولید هر چه بیشتر، کمک نماید. همه چیز برای افزایش تولید و رسیدن به مرز رقابت با دنیای سرمایه‌داری مطرح گردید تا جایی که حتی جان انسان و غم و حرمان و درد او با تولید و اقتصاد سنجیده شد. اعلان تبلیغاتی معروف گومولکا در سال ۱۹۵۶ پس از رسیدن مجدد به حکومت در لهستان سوسیالیستی که می‌گوید: «سل، بازدارنده تولید است. در حفظ سلامت خود بکشید» معرف و مبین این طرز تفکر است که جان انسان فی نفسه دارای ارزشی نیست، آنچه آن را ارزشمند می‌نماید، تولید و بالا رفتن میزان آن است.

با شروع این گونه آموزشها، جوانان به تدریج میان دو نیرو واقع شدند. از یک سو سنتهای دیرپای گذشته، که بر اساس و داد و جوانمردی و اخلاق مبتنی بر مذهب استوار بود آنها را احاطه کرد و از سوی دیگر روش جدید، که بر اصل رقابت و ستیزه‌جویی و سنگدلی استوار بود. غرب به سرعت خود را با روش جدید وفق داد و تضاد موجود را به نفع شرایط جدید حل کرد. اما شرق، جوامع سنتی و فادار به اصول انسانی گذشته، همچنان به مبارزه ادامه داد و به تدریج زیر ضربات کوبنده نیروهای خارجی و کشمکشهای داخلی فرسوده شد. مطالعه تاریخ جدید اکثر کشورهای در حال توسعه و آنها که زیر بار سنگین استعمار کمر خم کردند به خوبی نشان دهنده این واقعیت تلخ است.

از آنجا که نظام صنعتی جدید وفاقی با اصول مدارا و تعاون نداشته است، و کلیه شئون زندگی را بر اساس رقابت و تنازع بقا پایه‌گذاری کرده است، به زودی مبارزات درون - گروهی آغاز شد و جهنمی از فشارهای غیر ضروری و بحرانهای اقتصادی سراسر اجتماعات تحت نفوذ را فرا گرفت. ضعفای بیشماری نابود شدند و گروهی قوی بر جای ماندند. اما در دنیای رقابت و انحصار جای تاخت و تاز برای همه نیست. یک به یک باید از میدان به در روند تا جا فقط برای چند ابر قدرت (و گاه فقط یک ابر قدرت) باز شود. این است که درندگان خود نیز دریده می‌شوند؛ و در بحبوحه ادعای قوانین انسانی پیشرفته و حقوق بشر، قانون جنگل - که قانون دریدن یا دریده شدن است - بر اجتماعات حاکم می‌شود.

چاره چیست؟ چگونه می‌توان با این همه فشارها و مشکلات فزاینده مقابله کرد؟ آیا آموزش را در این میان نقشی تعیین کننده است؟ برای پاسخ دادن به این پرسشها باید به روند تحول تمدن مغرب زمین توجه داشت و ریشه مشکلات را از بدو انقلاب صنعتی تا

استقرار جامعه «بعد صنعتی» (Post Industrial) در نهادهای مختلف جستجو کرد. البته این نوشته را نه ادعای پاسخ به همه پرسشهاست و نه فرصت و مجال توفیق در ریشه مشکلات. در اینجا فقط رؤس مشکلات و جهاتی از آنها طرح می شود. توفیق بیشتر را به محققان مختلف علوم انسانی واگذار می کند.

بر اساس تحقیقات استاینر، آرنوو، و مک کلی لان^۲ خصوصیت زندگی قرن نوزدهم میلادی در ایالات متحده امریکا به ندرت با قوانین اخلاقی حاکم بر اجتماع مغایر بود بسادگی نسبی سازمان اجتماعی به انسانها اجازه می داد که بدون وجود مشکلات اخلاقی و عاطفی در عملیات اجتماعی جامعه به صور گوناگون مداخله کنند. این دخالتها در تمام شئون و فعالیتها، نظیر خانه و مدرسه و کلیسا و بازار و دنیای کار، بوده است. هر چند تغییرات و جابه جایی سریعی در عرصه اقتصاد پیدا شده بود، ولی از نظر اخلاقی تغییرات چندانی حادث نشده بود. تا آنجا که انسانها در مرز و محدوده اصول اخلاقی و مذهب حاکم بودند، حرکت آنها از روستا به شهر، یا بالعکس که به ندرت اتفاق می افتاد مشکلی به وجود نمی آورد. زیرا برداشت و نگرش آنها از خوب و بد، زشت و زیبا، صحیح و سقیم غالباً یکی بود. از این گذشته، حرکات اجتماعی اغلب دارای جهتی مثبت بود، یعنی افراد را از طبقات پایین به سوی طبقات بالا سوق می داد. همان طور که قلمرو طبیعی آنها، که سرزمینهای مکشوفه جدید بود، گسترش می یافت، قلمرو اجتماعی آنها نیز با بالا رفتن از نردبان هرم طبقاتی وسعت می گرفت و به این ترتیب پاداش مادی درخور توجهی در انتظار افراد جامعه بود.

با پیدایش نظام پیچیده صنعتی - بازرگانی، سرمایه داری و جامعه «دیوان سالار» در ربع اول قرن بیستم رابطه اخلاقی ساده قرن نوزدهم ارزش خود را از دست داد و نتوانست با جامعه در حال توسعه خود را هماهنگ کند. اولین سؤال اساسی به این صورت مطرح شد که: چه کسانی بیشتر از شرایط جدید در راه کسب ثروت، اعتبار (Prestige) و نفوذ اجتماعی استفاده برده اند؟ ممکن است در ابتدا شرایط جدید برای همه گشایش و پیشرفتی ایجاد کرده باشد، اما همه از آن یکسان سود نبردند و در نتیجه تعادل اجتماعی به سرعت بهم خورد. وابستگان هر یک از طبقات اجتماعی در ابتدا بر اثر وجود امکانات تازه برای هر یک، به طبقات بالاتر ارتقاء پیدا کردند، ولی در نهایت دوباره سیستم طبقاتی جدیدی پدید آمد و باز هم تفاوتها فزونی گرفت، ولی این بار با شدت وحدت بیشتر، در ایالات متحده امریکا، هر چند بیشترین مردم در طبقه متوسط قرار گرفتند، فقط عده ای محدود به رأس هرم طبقاتی راه پیدا کردند که فاصله شان با طبقه بعدی فقط با اعداد نجومی شناخته می شد و آنان که به قاعده هرم فشرده شدند در عسرتی بسیار دلخراش زندگی می کردند.

طبقهٔ میانی نیز برای حفظ موقعیت، شب و روز در تکاپو بود و در جهنمی از فشارهای جانکاه می سوخت. آنچه مسلم است، نظام صنعتی جدید به جامعهٔ آمریکا سطح زندگی بالاتری را ارائه کرد، اما تقسیم ثروت و اعتبار اجتماعی عادلانه نبود؛ و این شاید به سبب بنیاد ضعیف اخلاقی جامعه بود که سرمایه به تدریج تمام مظاهر اخلاقی کهن را زیر پا گذاشت و معیار ارزشها را فقط در پول خلاصه کرد.

در ابتدا، اکثریت مردمی که در رأس نظام جدید قرار گرفتند — به جز سرمایه‌داران عمده — کسانی بودند که صاحبان مشاغل تخصصی نظیر پزشکی، حقوق، استادی دانشگاه، مدیریت، مهندسی و نظایر آنها بودند. در بیشتر موارد طرز تفکر و نگرش آنان از دنیا کاملاً از آنچه که پیشینیان آنها در نسل گذشته داشتند تفاوت داشت و به این طریق آنان کاملاً آمادهٔ مرحلهٔ انتقالی جدید بودند.

هنگامی که الگوی جدید اجتماعی با انگارهٔ سنتی مقابل شد و ارزشها را از دید دیگری مطرح کرد، یگانگی اجتماعی (Social Integration) سنتی و تعاون و روحیهٔ همدردی به سرعت جای خود را به بیگانگی و فردگرایی داد. فرد با آنکه در اجتماعات چند میلیونی می‌زیست و با آنکه دارای منافع مشترک با دیگر انسانها بود، خود را از آنان جدا کرد و خود را فقط مسئول رفتار خویش دانست. کار به جایی رسید که حتی در خانواده‌ها شوهر مسئول رفتار خویش و زن به راه خود بود و فرزند نیز تا به سن بلوغ می‌رسید، به راه خویش می‌رفت. در چنین شرایط، برای ادارهٔ امور جامعه، مسلم است که دیوان‌سالاری (Bureaucracy) یا حکومت سازمان‌ریشه‌دارتر می‌شود. در حقیقت، دیوان‌سالاری خود زائیدهٔ نظام جدید و نیز علت مشدده و تقویت‌کنندهٔ آن است. در وضعیت جدید، انسانها به محض خروج از وضع پایدار خویش و ورود به شرایط دیگر با قوانین اخلاقی و اجتماعی دیگری روبرو می‌شدند که بایستی خود را با آن تطبیق دهند. مثلاً، در محیط کار توقعی که از آنان می‌رفت برخوردی بود کاملاً رسمی و ملایم و تا حدودی ساختگی و غیرشخصی، همه چیز بر اساس بهره‌دهی بود، نه عاطفی و انسانی. به این ترتیب، ارزیابی شخص در محیط کار بیشتر بر اساس کارآیی و بهره‌دهی او بود، نه شخصیت و لیاقت ذاتی و اکتسابی او (لیاقت، خود از دیدگاه نظام صنعتی جدید چیزی جز بهره‌وری از شرایط موجود در راه توسعهٔ نوآوری و کارآیی بیشتر نیست). در خانه، برعکس، توقع رابطه‌ای بسیار نزدیک و عاطفی می‌رفت که کاملاً با محیط کار متفاوت می‌نمود.^۴ به قول مک‌کلی‌لان، بودن یک پدر و رئیس خانواده، یک مدیر حرفه‌ای، یک رهبر اجتماعی و یک مشتری مصرف‌کننده در این دنیای جدید یعنی زیستن در چهار محیط کاملاً متفاوت و ایفای چهار نقش گونه‌گون که هر یک بر اساس قوانین خاصی متکی شده‌اند. فشاری که از جهات مختلف بر اثر ایفای

نقشهای مختلف به فرد وارد می‌شود بسیار شدید است و گاه او را قابلیت تطابق با آنها نیست و به ناهنجاریهایی میانجامد. انسان در این شرایط درمی‌یابد که او خود به نفس خویش دارای ارزشی نیست و آنچه ارزشمند است نقشی است که به دست می‌آورد و برای یافتن آن بایستی جهنمی از رقابت و فشار را تحمل کند. مادام که فرد را نقشی است — چه به صورت رهبر اجتماعی، رهبر اداری و سازمانی، معلم و مدرّس، قاضی، پزشک و غیره — از اعتبار ویژه حرفه‌ای و اجتماعی نصیبی دارد، به محض گسستن از این نقشها، همه چیز از میان می‌رود.

سرنوشت دردآلود پیرمردان و پیرزنان امریکایی در خانه‌های سالمندان گویای این واقعیت تلخ است. انسانها در جوامع صنعتی جدید که با فلسفه سرمایه‌داری محض اداره می‌شوند، به مجرد نزدیکی به سن کهولت، ابتدا نقش پدری و مادری خویش را در خانواده از دست می‌دهند — زیرا فرزندان همه بزرگ شده‌اند و خود تشکیل خانواده داده‌اند و دیگر نقش فرزند را ندارند. اصطلاح جالب توجهی را که به این بیچارگان داده‌اند خود گویای مطلب است و دریایی مفهوم در خود نهفته دارد: «آشیان تهیها» (Empty Nesters).^۵ چندی بعد، به افتخار (!) بازنشستگی نائل می‌شوند و یکباره تمام نقشهای متعدد را که طی سالیان دراز داشته‌اند از دست می‌دهند و در زمهریری از تجرد، انزوا و بی‌اعتنایی و بی‌اعتباری محبوس می‌شوند، مگر آنکه ثروت انبوهی اندوخته باشند؛ که در آن صورت عده‌ای چون مگسان به گرد شیرینی دلارهایشان می‌گردند. با از دست دادن نیروی جسمانی، فرزندان یا خویشاوندان آنها را به خانه‌های سالمندان می‌فرستند. هرچند در خانه سالمندان انواع وسایل نگهداری و مراقبت فراهم است، اما آنچه نیست، حرمت و اعتبار آنهاست. بدین ترتیب، دنیای پیشرفته صنعتی که گاه به صورت استهزا و تمسخر به رفتار قبایل ابتدایی اسکیمو، پولنزی و افریقا یا سالمندان خود — که مردمشناسان حرفه‌ای‌شان تحقیق می‌کرده‌اند — و تلویحاً و گاه صریحاً آنها را وحشی می‌شمارد که برای رهایی از سالمندان خود، آنها را می‌کشند، خود با روشی خشنتر و زجرآورتر سالمندان خود را به ورطه هلاکت می‌کشاند.

تغییرات و نوسازی آموزشی نتوانست با تمایلات لجام گسیخته ثروت‌اندوزی و توسعه‌طلبی برابری کند. نهاد آموزش و پرورش خود به راحتی تحت سیطره نهاد اقتصاد قرار گرفت و بنابراین وظیفه اساسی خود را که مبتنی بر اخلاق بود فراموش کرد و وسیله‌ای شد در دست سرمایه‌داران و سرمایه‌جویان. مبارزاتی که میان رهبران اخلاقی و آموزشی امریکا در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بر سر این مسئله با اصحاب سرمایه در گرفت، هرچند نابرابر و مایوس‌کننده بود، اما پس از یک قرن اینک مشروعیت خود را

آشکار می‌کند، شاید یکی از دلایل عمده شکست اخلاق در مقابل سرمایه، در ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته از نظر سرمایه، خشک و انعطاف‌ناپذیر بودن قوانین اخلاقی سنتی آنها بوده است که مبتنی بر فرهنگ تحریف شده مسیحیت است. بیشتر آثار مسیحی قبل از انقلاب صنعتی به انسان از دید موجودی نگاه می‌کند که آفریده شده است تا زجر ببندد و بازهد و ورع زیست کند. از این رو، قوانین اخلاقی بسیار خشک و خشنی سالها بر جامعه مسیحیت اروپایی حاکم شد که مؤمنان و مسیحیان مخلص را به فقر و ادبار و مظاهران و منافقان را به ثروت و اعتبار رسانید.

در نظام جدید صنعتی، در ایالات متحد آمریکا، مباحثاتی که در زمینه تعلیم و تربیت میان فرقه‌های گوناگون در گرفته بود، اغلب به سود اصحاب سرمایه پایان می‌پذیرفت. آنان در مباحثات خود همواره انگشت بر نقطه ضعیف قوانین اخلاقی موجود که در جهت عدم انعطاف و ناسازگاری با زندگی دنیوی بود می‌گذاشتند و می‌گفتند: در دنیایی که همواره در معرض تغییر و تحول است، اخلاق نیز باید پا به پای دیگر نهادها حرکت کنند. می‌گفتند: برای رسیدن به رستگاری، تنها زجر کشیدن کافی نیست، باید زندگی هم‌کرد و چون زندگی به لوازم و وسایل نیاز دارد، تکنولوژی باید مورد توجه قرار گیرد و چون سنتها و قوانین اخلاقی حاکم مانع تکنولوژی است، باید به هر طریق که شده است خود را از قید آنها رها کنید!

انسان صنعتی جدید در غرب، بر این عقیده بود و نیز هر روزه می‌دید که دگرگونیهای جدید ذهن او را از امروز به فردا و مشکلات فردا سوق می‌دهد، از دسته‌ای از مشکلات به دسته‌ای دیگر، و این مبارزه برایش علی‌الدوام بود و هر یک از آنها با قواعد و قوانین خاصی مطرح شدنی بودند: نه یکسان و یکنواخت. برای کودکان و جوانان راه و روشی یکسان و اخلاقی وجود نداشت که آموزش داده شود و آنان را برای زندگی فردایشان آماده کند و در عوض، دنیایی از پیچیدگی مفاهیم اخلاقی و زهد و تقوا وجود داشت که عموماً با بنیادهای اقتصادی و سیاسی جامعه تباین داشتند و برای جوانان تعقیب آنها جز زجر و عذاب و گاه سرگشتگی چیز دیگری به همراه نداشت. اگر مدرسه‌ای می‌کوشید تا دانش‌آموزان یا دانشجویان خود را برای زندگی توأم با اخلاق در دنیای ملامت آمریکا آماده کند، می‌بایست دو کار انجام دهد: اول اینکه روشی پیدا کند که در ایجاد و خلق قوانین اخلاقی همساز با محیط مادی و اجتماعی دانش‌آموزان و دانشجویان به آنها یاری دهد و آنها را آماده این مهارت عظیم کند و به این طریق به آنها این توانایی را بدهد که بتوانند در هر شرایط خاص تشخیص دهند که چه خوب است و چه بد. دوم اینکه به آنها بیاموزد که چگونه خیر را بیرستند و از شر پرهیز کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



- ۱ - اصطلاح «علمانی» از «علمانیت» که مرحوم استاد مطهری در برابر Secularism به کسار برده است اقتباس شده است.
- ۲ - رجوع شود به کتابهای تاریخ عقاید اقتصادی - فصل سوداگران. در این مورد کتاب تاریخ عقاید اقتصادی، نوشته دکتر حسین وحیدی، دقیقاً حق مطلب را ادا کرده است.
- ۳ - Elizabeth steiner, robert Arnove and B. Edward McCLELLAN, Education and American Culture, New York: Mc Millan Publishing Co, 1980, PP. 215-217.
- ۴ - رجوع شود به نوشته‌های ارزشمند McCLELLAN و KIMBAL. چون این نوشته‌ها متعددند، از ذکر جزئیات خودداری می‌شود. اغلب نوشته‌های این دو متفکر مربوط به تجزیه و تحلیل جامعه صنعتی است.
- ۵ - اصطلاح از کتاب زیر گرفته شده است:
Jerome Mc Carthy, **Basic Marketing**, Home Wood, ILL: Richard Irwin, Inc. 1981. P. 167.